

حافظ و گذرگاه عافیت



رضا شعبانی

چریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است

پنیاله‌گیر که عمر عزیز بی‌بدل است

نقشی که ادبیات در تاریخ دارد، فصلی است بسیار مشبع. هر چند که به این بخش تازه پرداخته شده، اما زمینه کار برای اهل تاریخ بسیار است. سؤال این است که ما چگونه می‌توانیم تاریخ را از بطن ادبیات بیرون بیاوریم و با توجه به متون ادبی، آنچه را که صریح تاریخ است و حکایات گذشته مردمان است را دریابیم؟

یکی از بهترین نمونه‌ها، حکیم فردوسی است. چراکه ما با بسیاری از سخنان فردوسی به عنوان بخشی از تاریخ روبه‌رو می‌شویم. اما در زمینه‌های دیگر، نظیر آنچه حافظ بدان‌ها پرداخته است، مطالبی که در فحوای کلام است، برای ما به عنوان نکات، مندرجات و اسناد و مدارکی مطمئن از زندگانی ملت ما و از زندگانی مردم اجتماع ما در طول قرون است.

اما هم اینک آن بستر تاریخی که منجر به پیدایش شخصیت‌هایی چون حافظ می‌شود، مراد سخن ماست. ملت ما در خلال عمر دراز و پربرکتش صدمات بسیاری دیده است. ما ملتی هستیم که کشورمان از جایگاه سوق الجیشی قابل اهمیتی برخوردار است. استقرار ایران در میان دو منطقه پر جمعیت شرق و غرب باعث شده است که ما حتی یک روز از عمر تاریخی خودمان را بدون دشواری نگذرانده باشیم. طبیعی است که برای چنین مردمی، جنگ و نزاع و مبارزه، امری معمولی بوده است. یعنی اگر شما به احوال و روحیه ایرانیان توجه نمایید و آنچه که دیگران در برخورد با ما درک کرده‌اند، حقیقتی مسلم است که ایرانی انسانی شجاع، دلاور، تیزهوش، برجسته، دانا و صاحب بصیرت است و این همه را هم نخست لطف خدا و بعد هم استقرارش در این موقعیت خاص جغرافیایی به او داده است. ما در تاریخ خود حتی عمر یک نسل از مردم این مملکت را نداریم که بدون تشویش و یا از سرگذراندن یک انقلاب بزرگ سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، نظامی و نظایر این‌ها گذرانده باشد. بنابراین بیداری دایمی جزئی از زندگی یک ایرانی است و این جریده روی که حافظ می‌گوید، مصداق کاملی است از درک و دریافت اهل تاریخ برای کلیه مردم ما و خاصه اهل دانش و فضل.

ما می‌دانیم که حافظ در فاصله‌ای به دنیا آمده است که یک امپراطوری مستبد، تلخ، تند و وحشت‌انگیز به پایان رسیده، یعنی امپراطوری ایلخانی مغول که با مرگ ابوسعید بهادر خان در سال ۷۳۶ هـ ق از بین می‌رود و در فاصله کوتاه دیگری یک مرد خشن، مستبد و آدم کش دیگر به ظهور می‌رسد. ما با حکومت‌های پرتوانی که می‌توانسته‌اند بر محدوده ایران تسلط پیدا کنند و ایران را به عنوان یک واقعیت محض یعنی گرانیگاه اساسی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی منطقه بپذیرند، مشکلی نداشتیم، به همین دلیل از زمانی که مغول‌ها بر ایران مسلط شدند، می‌بینیم که ما با همه بدی‌هایی که از این سلسله داریم و آنچه که در کتاب‌ها ذکر شده که ۶ میلیون نفر از نفوس زکّیه ایرانی، در دم، از تیغ بی‌دریغ این‌ها به شهادت رسیدند، تا زمانی که این فاتح دیگر بر سر کار آمد، ما نه با آن

خاندان ایلخانی دشواری داریم و نا با این دیگری که اگر خودش هم بدترین شرایط را برای مردم ما به وجود آورد و هفتاد هزار نفر از مردم بی گناه اصفهان را از دم تیغ گذرانند، ما باز هم می‌دانیم که این شخص وقتی از بین رفت، فرزندان او بهترین خدمتگزاران به فرهنگ و تمدن ما شدند، اما مشکل ما در این فاصله بینابین است. یعنی مرگ ابوسعید بهادر خان و استقرار تیمور به عنوان یک قدرت جدید و این همان فلاکتی است که کشور ما هر وقت دچارش شده، صدمه دیده و آنجاست که می‌بینیم دشواری‌های ما به نحو دردناکتری رخ می‌نماید و هم مدعیان داخلی ایران و هم مدعیان خارجی ما، قد علم می‌کردند و بر مردم و مملکت و آنچه که دست‌آورد طولانی مدنی ما بود، غارت می‌کردند.

حافظ مخلوق این دوره است و گرفتاری او این است که در روزگای با این همه تشویش، می‌خواهد زندگی کند. حافظ یک پدیده خاص است. به تمام معنای کلام وقتی انسان با سعدی سر و کار دارد، این خضوع را حس می‌کند که بر حدیث سعدی و حسن دلدارش، هیچ کس اضافه نمی‌کرده و تنها حافظ است که به صورت اعجوبه‌ای در آمده است و این اعجوبه تاریخ عبارت است از آن پدیده‌ای که رنج و محنت را در ابعاد بسیار گسترده‌ای برگرداند ملت ایران حس می‌نماید و فریاد رسای انسانیت، ایرانیت، موجودیت، اسلامیت به صور گوناگون می‌گردد که این امر نشان از پیوستگی وجودی ما و تداوم حلقه‌های زنجیری است که مایه ماندگاری ما در خلال چندین هزار سال طولانی تاریخی است.

آنچه که مربوط به فردوسی است به یک نحو و در همان راستا و آنچه که مربوط به حافظ است در جایگاه خودش قرار گرفته است. ما در این دوره چهار حکومت را می‌یابیم. البته مرحوم اقبال نهضت سریداران را هم ذکر می‌کند که به این بحث ربط نمی‌یابد. اما آن حکومت‌ها، سلسله آن جلایر، سلسله‌ای از دودمان مبارزالدین محمد، سلسله اینجو و سلسله دیگری که در آذربایجان مستقر بودند و به چوپانی معروف بودند، می‌باشند و این‌ها بر مملکت ما استقرار دارند ولی حافظ و شیراز نمی‌توانسته‌اند از تبعات اغتشاشاتی که در کل ایران به وجود می‌آمد، بر کنار باشند. چرا که ایران یک موجودیت یک پارچه است. یک

کلیتی است که در ذهنیت ایرانی همیشه با یک استحکامی وجود داشته است و من این مطلب را به تکرار دیده‌ام که حتی یک امیر کوچکی مثل امیر مبارزالدین محمد که فرضاً قبلاً در یزد و کرمان بوده و سپس متصرفاتش را به فارس و اصفهان و دیگر نقاط توسعه می‌دهد، او هم با همان اندیشهٔ کاووس کی و فریدون و نژاد جم به میدان می‌آید که شیخ ابواسحاق اینجو، ممدوح برجسته حافظ در این دوره.

وقتی کسی بر مملکتی و یا حتی بر شهر کوچکی هم تسلط پیدا می‌کند، اندیشه‌ای که به ذهنش می‌آید، اندیشهٔ کلیت ایران است که در ذیل اراده و عنان فرمان او قرار بگیرد و به همین دلیل هم هست که ما می‌بینیم حافظ برای شخصی که حوزهٔ متصرفات و حریم قدرتش به زحمت به فارس تجاوز می‌کرده، ابواسحاق اینجو، آن همه مطالبی را بیان می‌کند که فقط رابطهٔ ذهنی حافظ را با کلی که قدرت و ساخت قدرت در ایران داشته، ارایه می‌کند.

ما می‌دانیم که به تعبیر بعضی، حافظ به دستگاه نزدیک بوده. ما در یک جامعه‌ای که از نظر فرهنگی، طبقاتی است و در آن دیدگاه‌های مخصوصی وجود داشته که تا قرن اخیر هم کاربرد داشته، به زحمت می‌توانیم فکر کنیم که شخصی با خضوع گذشتهٔ خویش در موقعیتی قرار بگیرد که راه به دستگاه داشته باشد.

من مطمئن هستم که حافظ از سطح زندگی قابل قبولی برخوردار بوده و معاشرینی داشته و زندگی‌اش هم به نحو خوبی می‌گذشته است. من مقام حافظ را بسیار والاتر از آن می‌دانم که بخواهد مدح کسی را بگوید. به نظر من این تلاشی بوده که اهل فضل و دانش مملکت ما همیشه به صور مختلفی به کار می‌بردند برای اینکه قدرتمندان نادانی را که تکیه بر زور و شمشیر داشتند را، پایین بیاورند و در سطحی مساوی با مردم معمولی قرار دهند و مطالب خود را به آنان بفهمانند. به هر حال من قبول دارم که حافظ از یک خانوادهٔ متوسط رو به بالاست اگر از یک خانوادهٔ خیلی بالایی نباشد و این شخص با این نوع دشواری، ناچار است که یک دوره از عمر خود را با ارباب قدرت به سر برد. شیخ ابواسحاق اینجو از اشخاصی است که حافظ با تعلق خاصی راجع با او سخن می‌گوید، او باید صاحب فهم و

کمالی باشد که قابلیت این امر را بیابد که حافظ در کنار او بنشیند. اما او در سال ۷۵۸ ه. ق. به دست امیران آل مظفر از بین می‌رود و این امیر مبارزالدین محمد است که در دیوان حافظ محتسب نام می‌گیرد. وی شخصی است که در نهایت خشونت و رعونت و بی‌ادبی و گستاخی قرار دارد.

در این دوره‌ها خوب طبعاً مملکت ما مشکلات خود را دارد اما شیراز به دلیل نوعی استفاده از زندگی نسبی راحت این امکان را یافت که در دوره بحرانی خاصی که متعاقب مرگ ابوسعید اتفاق افتاد و با وجود خاندان اینجو که املاک خاصه را در اختیار داشتند، از ثروت و امکانات بیشتری هم برخوردار شود. این یکی از دلایلی است که در دوره‌های مختلف تاریخی پای متجاوزان را به مملکت ما دراز کرده به همین دلیل است که مردم شیراز دچار دشواری‌هایی می‌شوند که متأسفانه در روزگار حافظ، ما آن را به حد کمال و اوج می‌یابیم.

اما چگونه می‌شود که مردی با این بزرگی تا این حد از زندگی و اوضاع زمان خود شکوه می‌کند؟ حافظ می‌دانست که ارباب قدرت در ایران به خصوص در دوره آل مظفر، بیش از آنچه که بر عقل و تدبیر تکیه کنند بر شمشیر متکی هستند. فریادی که حافظ می‌زند، در حقیقت نماینده‌دردی است که در دل مردم ایران وجود دارد.

اگر بپذیریم که نوع حکومت‌هایی که تا عصر مشروطیت در ایران وجود داشته، همه این گرفتاری‌ها را داشته و به قول شاردن، پادشاهان ایران مستبدترین سلاطین عالم هستند، آن وقت بدین مطلب می‌رسیم که چرا مردانی مثل حافظ که می‌خواستند پیوستگی مدنی ما را حفظ کنند، ناچار بودند که به زبان رمز و استعاره و کنایه و ایهام سخن بگویند.

من مبارزه‌ای را که حافظ با استبداد داشته و آن رمز کلامی‌اش را مخلوق یک ذهن اندیشمند و نابعه عظیم می‌بینم بنابراین او ناچار بود که با چنین قدرتی سر و کار داشته باشد و ناگزیر بود که به زبان رمز و استعاره از این گرفتاری‌ها، سخن بگوید.

بحث دیگری که وجود دارد، این است که مردم ما از قدیمی‌ترین روزگار در نزد دوست و

